



مقالات و بررسیها

نشریه مجله تحقیقاتی دانشکده الهیات و معارف اسلامی

سال ۱۳۵۱

دفتر ۹ - ۱۲

سرگذشت هرمزان

و شرح مختصر آشنائی اعراب سلمان با نظام دیوانی ایران

درباره نظام دیوانی ایران و آیین کشورداری ایرانیان، وائری که در دولتهای مجاور یا دولتهای دیگری که جانشین دولتهای ایرانی بوده‌اند داشته، هرچند تا کنون تحقیقات سودمندی شده و اطلاعات ما در این باره نسبت به گذشته خیلی بیشتر شده ولی در این زمینه و به خصوص درباره کیفیت و عوامل نفوذ این آیین در دولتهای دیگر هنوز مطالب ناشناخته فراوان و کار ناکرده بسیار است.

در این گفتار سخن از شخصی است که باید او را از نخستین پیشگامان فرهنگ ایران درعرب و یکی از عوامل مؤثر در آشنائی اعراب مسلمان با آیین کشورداری و نظام دیوانی ایران شمرد، و او هرمزان

سردار معروف دوران اخیر ساسانی و از رجال معروف عصر اول اسلامی است، که هم در تاریخ ایران در دوران آشفتگی و اضطراب آن، وهم در تاریخ عرب و اسلام در دوران شکوفائی و تکوین دولت آن، نام و اثری بزرگ داشته، ولی مثل افراد بی شمار دیگری که می بایستی بهتر و بیشتر شناخته شوند گمنام و ناشناخته مانده است.

در چندین سال پیش که درباره تأثیر تشکیلات اداری دولت ساسانی در تشکیلات اداری دولت خلفا بحث و جستجویی می کردم در ضمن همان بحث و جستجوها با نام این شخص و اهمیتی که شناختن او برای درک بهتر تاریخ ایران در اواخر عصر ساسانی و تاریخ اسلام در نخستین دوره آن دارد نیز آشنا شدم، و برای معرفی او و آثار و اعمالش و همچنین برای متوجه ساختن محققان جوان به بحث و تحقیق درباره او چند صفحه از آن بحث را اختصاص به او دادم^۱. ولی ظاهراً همانطور که آن نوشته نخستین بحث مستقل درباره این شخص بوده آخرین بحث درباره او نیز بوده است، زیرا به یاد ندارم که در طی این مدت نسبتاً دراز درباره او تحقیق تازه ای صورت گرفته باشد. و از آنجا که در تاریخ ایران و اسلام حق این شخص چنانکه باید ادا نشده و با همه سرگذشتهای متنوع و گوناگون او که هر یک در خور بحث و مطالعه است هنوز برای مردم سرزمین خودش هم مجهول مانده از این رو بهتر دیدم کنفرانسی را که از من درباره «آیین کشورداری ایران و اثر آن در اسلام و دولت خلفا» خواسته شده با استفاده از یادداشت های دیگری که پس از نوشته سابق فراهم آمده است به شرح حال و آثار همین هرمان که در نخستین دوران تکوین دولت اسلامی عامل اصلی و اساسی آشنائی اعراب با روش کشورداری و سازمان اداری ایران بوده اختصاص دهم.

۱ - نک، فرهنگ ایرانی و تأثیر آن در تمدن اسلام و عرب چاپ تهران ۱۳۲۳ ص ۵۹ - ۶۲

* * *

هرمزان که در مآخذ عربی و فارسی به همین نام و گاهی با تحریف به صورت فیروزان و در بعضی مآخذ غربی به نام هرمیزدان Hormizdán^۱ آمده به یکی از هفت خاندان ممتاز دوره ساسانی می‌رسد^۲. از هفت خاندان ممتاز آن زمان شش خاندان آنها بدین قرار بوده

- ۱ - خاندان ساسانی
- ۲ - خاندان قارن پهلوی
- ۳ - خاندان سورن پهلوی
- ۴ - خاندان اسپهبد پهلوی
- ۵ - خاندان اسپندیاد^۳
- ۶ - خاندان مهران

و اما خاندان هفتم را که مشخص نیست کریستن سن بر طبق یک مآخذ رومی احتمال می‌دهد که به نام زیک یا زیخ خوانده می‌شده است^۴.

هرمزان در دوره ساسانی فرمان روائی خوزستان را داشته و این مقام در خاندان وی موروثی بوده. بلعمی او را با لقب «شاه» اهواز می‌خواند^۵، و اصطخری او را از جمله «ملوک فارس» می‌شمرد^۶

۱ - Christensen, l'Iran sous les Sassanides, P. 100,500

۲ - کلان‌الهرمزان احدالبیوتات السیمة من اهل فارس و کانت امته مهرجاتنذق و کورالاهواز، فیهؤلاء بیوتات دون سائر اهل فارس (طبری)، ج ۳ ص ۱۷۱ چاپ مصر.

۳ - این نام در فارسی به شکل اسفندیار معروف است. تغییر اسفندیاد به اسفندیار ظاهراً نتیجه غلط خوانی بوده است.

۴ - Christensen. Iran sous les Sassanides p 99

۵ - ترجمه تاریخ طبری بتصحیح دکتر مشکور، ص ۳۰۸ «ملک اهواز هرمزان بود... و اکاسره ایشان را دستوری داده بودند که تاج بر سر نهادی، و در عجم هفت ملک بودند که بدستور ملک تاج داشتند زیرا که به نسبت با ملک راست بودند، و تاج ایشان کوچک تر از تاج ملک بود».

۶ - مسالک‌الممالک، ص ۱۴۰.

و بنا بر روایت طبری نیز در وقتی که او را در مسجد مدینه به عمر معرفی کردند او را با عنوان «ملک الاهواز» خواندند^۱. منطقه فرمان روائی هرمزان شامل استان اهواز و استان دیگری که در مآخذ عربی به نام مهرجانقذق خوانده می شود^۲ بوده است. مهرجانقذق نام منطقه ای بوده که در شمال خوزستان امروزی و جنوب شاهراهی که از حلوان به همدان می رفته قرار داشته است.

یاقوت گوید که مهرجانقذق منطقه ای نیکو و پهناور و دارای شهرها و دیه های متعدد است و نزدیک به صیمره از نواحی جبال واقع شده؛ و بگفته هموگاهی این منطقه را تنها به نام «مهرجان» هم می خوانده اند^۳.

و اما اهواز که در تاریخ به نامهای دیگری هم مانند «هرمز شهر» و «هرمز دادشاپور» و «هرمزاردشیر» خوانده شده است منطقه وسیعی را دربر می گرفته که تمام سرزمینهای واقع بین بصره و استان کنونی پارس را شامل می شده و مهمترین شهر آن «بازار اهواز» بوده که اعراب آن را بنام «سوق الاهواز» می خوانده اند. و از شهرهای آنجا رام هرمز، وایذج، و عسکر مکرم، و تستر (شوشتر)، و جندی شاپور، و سوس (شوش)، و سرق (سره)،

۱ - طبری، ج ۵ ص ۲۵۵۸.

۲ - مهرجان قذق معرب است و فارسی آن به قرینه همین لفظ باید مهرگان کلمه باشد. محل دیگری در فارس به نام مهرجاناواذ (مهرجان آباد) وجود داشته که آنهم معرب مهرگان آباد است. مهرجان (- مهرگان) نام دهی هم بوده است در اسفراین. (بلدان الخلفه، ص ۳۱۹) و بقول یاقوت قباد پدر خسرو انوشیروان آنجا را بسبب خرمی و خوش آب و هوایی بدین نام خواند. ده دیگری هم که در ری بوده و بنام «مهرقان» خوانده شده، و ابو عمرو المهرقانی الرازی از محدثان معروف منسوب بدانجا است، نیز دارای همین نام، و مهرقان گونه دیگری از تعریب مهرگان است.

۳ - نک یاقوت ذیل همین کلمه. در هنگامی که هرمزان را به مدینه نزد عمر بردند عمر به مغیره بن شعبه که کمی فارسی می دانست گفت از او بپرس تو اهل کدام سرزمینی؟ مغیره به او گفت:

« از کدام ارضیه؟ هرمزان گفت، بهرجانی». طبری، ج ۱۰ ص ۲۵۶.

ونهر تیری و مناظر را ذکر کرده‌اند. و به گفته بلعمی اهواز در دوران پیش از اسلام دارای هفتاد شهر بوده که همه آنها را هرمزان در تصرف داشته^۱. خراج اهواز در زمان خلفا سی میلیون درهم ولی در زمان ساسانیان پنجاه میلیون درهم بوده^۲ و از این مبلغ اهمیت و بزرگی و آبادانی آنجا به خوبی معلوم می‌شود.

منطقه فرمان روائی هرمزان یعنی دو استان خوزستان و مهر-جانقدق از مهمترین مناطق تمام قلمرو دولت ساسانی بود، و در دوران اسلامی هم این اهمیت را همچنان حفظ کرد، زیرا این منطقه از یک طرف با استان فارس سرزمین اصلی و زادگاه ساسانیان و از طرف دیگر با سرزمین عراق مرکز حکومت و قلب شاهنشاهی ایران، که آن را دل ایران شهر می‌خوانده‌اند، هم مرز بود. و علاوه بر این مزیت سیاسی و نظامی از لحاظ اقتصادی نیز منطقه‌ای آباد و پرخیز و برکت بود. و طبیعی است که فرمانروائی چنین منطقه‌ای برای دولت‌هایی که مانند دولت ساسانی مرکز آنها در سرزمین عراق بوده چه اندازه اهمیت داشته است. و به همین جهت است که هرمزان را در دوران ساسانی شأن و شوکتی فراوان بوده و چنانکه گفتیم یکی از فرمان روائیانی بوده که به لقب شاه خوانده می‌شده و اجازه داشته است که تاج بر سر نهد^۳.

هرمزان با خاندان ساسانی نیز خویشاوندی داشت زیرا خواهر او زن خسرو پرویز و مادر شیرویه پسر خسرو پرویز بود که بر او قیام کرد و بنام قباد برجای او نشست^۴.

هرمزان یکی از سردارانی بود که برای شرکت در جنگ

۱ - «سلک اهواز هرمزان بود. مردی بود بزرگ زاده، و ملک اهواز باهل و بیت ایشان در بوده بود، اهواز هفتاد شهر است، همه آنها بتصرف هرمزان بوده بلعمی ترجمه تاریخ طبری، ص ۳۰۸.

۲ - یاقوت، معجم البلدان، ذیل کلمه اهواز

۳ - بلعمی ترجمه، تاریخ طبری، ص ۳۰۸.

۴ - الاخبار الطوال، ص ۱۲۹.

قادیسیه از طرف یزدگرد پادشاه ساسانی احضار شده بود. در سپاهی که به فرماندهی رستم فرخزاد برای جنگ با اعراب گسیل شد میمنه سپاه به هرمزان و میسره آن به مهران بن بهرام رازی و ساقه سپاه به پیروزان سه تن از بزرگترین فرماندهان ایران سپرده شده بود^۱.

چون جنگ قادیسیه که در غرب فرات و در حاشیه صحرا اتفاق افتاد به کشته شدن رستم و شکست سپاه ایران انجامید هرمزان بار دیگر با سپاه ایران در جنگ جلولا که به فرماندهی خرزاد^۲ برادر رستم در شرق دجله روی داد با مهاجمان عرب دست و پنجه نرم کرد^۳ و پس از جنگ جلولا ظاهراً هنگامی که یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی به قم و کاشان عقب نشینی کرده بوده، هرمزان با اجازه او برای دفاع از سرزمین خوزستان و مهرجانقذق به مقر فرمانروائی خود بازگشته است^۴.

۱ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۴۹، نام فرماندهی که مقدمه سپاه در این جنگ به او سپرده شده بود در طبری جالینوس ذکر شده. در تاریخ بلعمی (ترجمه طبری) در سه جا از سرداری بنام جالینوس نام برده شده؛ یکی در داستان زندانی شدن خسرو پرویز در دوران شیرویه که گوید: «سرهنگی بروی موکل بود نام او جالینوس (در طبری جیلنوس)، ج ۳، ص ۴۷، ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ مردانه و بزرگ و با قدر بود (ص ۴۴۴). و دیگر در واقعه جنگ ایرانیان و اعراب در «کسکر» که جایی بوده است بسیار آبادان در سرزمین سواد و خسرو پرویز روستاهای آنرا به پسر خاله خود بنام «نرسی» به اقطاع داده بود. و نوشته است که چون نرسی برای جنگ با مثنی بن حارثه سردار عرب از رستم کمک خواست «رستم مردی را بیرون کرد نامش جالینوس یا بیست هزار مرد و سوی نرسی فرستاد» (ص ۲۸۷). جالینوس در این جنگ شکست یافت و نزد رستم آمد و چون خبر به توران دخت که در این هنگام پادشاه ایران بود رسید بهمن جادو را نزد رستم فرستاد که فرماندهی آن جنگ را بدو دهد و او نیز چنین کرد و در این سفر جالینوس نیز با بهمن جادو بود. ترجمه طبری - بلعمی - ۲۸۷ - ۲۸۸. دینوری در شرح این جنگها از سرداری نام می برد بنام جیلنوس (الاجبار الطوال، ص ۱۳۸). بدون شک این نام که به علت شباهت نزدیک به صورت «جالینوس» در آمده صورت عربی از یک نام فارسی است که در اثر تمرب و تعریف اصل آن به خوبی شناخته نیست و باید جستجو شود.

۲ - فتوح البلدان، بتصحیح دکتر صلاح الدین المنجد، ص ۳۲۴.

۳ - فتوح البلدان، بتصحیح دکتر صلاح الدین المنجد، ص ۴۶۸.

۴ - دینوری در شرح حوادث این ایام گوید که چون ایرانیان شکست یافتند و بزجرده به قم و کاشان گریخت و بزرگان خاندان خود و اشراف آنها با او بودند یکی از افراد خاندان او به نام هرمزان که دائمی شیرویه پسر خسرو پرویز بود به او گفت که اعراب به ناحیه اهواز گرد آمده اند و کسی هم به

در این هنگام اعراب تاسیشان و دشت میشان که دو منطقه است در جنوب شرقی سرزمین سواد و جنوب غربی خوزستان پیش آمده بودند. هرمزان پس از بازگشت به خوزستان از دو منطقه «مناذر» و «نهرتیری» که در قسمتهای غربی خوزستان قرار دارد بنای تعرض به اعراب را در میشان و دشت میشان گذاشت.

جنگ تیری و مناذر : جنگهای این منطقه از نظر اعراب در قلمرو اختیارات امیر بصره ، شهری که تازه در مجاورت بندر ایرانی ابله پا می گرفت ، قرار داشت. در این زمان امیر بصره عتبه بن غزوان و فرمانده کل مهاجمان عرب در عراق سعد بن ابی وقاص بود. عتبه بن غزوان برای جنگ با هرمزان از سعد کمک خواست^۱ و او دو نفر از سرداران خود نعیم بن مقرن و نعیم بن مسعود را به کمک او فرستاد ، و به آنها دستور داد که در قسمت بالای میشان و دشت میشان در قسمتی که بین این دو ناحیه و نهرتیری قرار دارد فرود آیند. و عتبه بن غزوان هم سلمی بن القین و حرمله بن مریطه دو تن از مهاجران را با گروهی بفرستاد^۲ که آنها هم در قسمت پائین میشان و دشت میشان در محلی که بین این دو ناحیه و «مناذر» واقع است مستقر شوند. و چون پیش از این تاریخ طوائفی از قبیله بنی وائل به خوزستان

«در برابر آنها نیست ، و یزدگرد او را به آن ناحیه فرستاد ، الاخبار الطوال ، ص ۱۴۹ . دینوری پس از ذکر این مطلب به شرح واقعه جنگ هرمزان و اعراب در شوشتر که آخرین جنگ وی بود پرداخته و از جنگهای دیگری که قبل از جنگ شوشتر بین آنها روی داده ذکر نمی کند . شاید این بدان جهت بوده که جنگ شوشتر سخت ترین و طولانی ترین و آخرین جنگی بوده که بین آنها اتفاق افتاده و هرمزان در آن اسیر شده و دینوری که برای رعایت اختصار فقط به ذکر حوادث مهم اکتفا می کرده از ذکر جنگهای دیگر که در اهمیت به پای جنگ شوشتر نمی رسیده اند خود داری نموده است .

۱ - بنا بگفته بلعمی عتبه از عمر کمک خواست و او به سعد نامه کرد . (ص ۳۰۸) .

۲ - تاریخ طبری ، ج ۵ ص ۲۵۳۴ . این خبر در تاریخ بلعمی ص ۳۰۸ ، چنین است : « سعد از کوفه نعیم را با پنج هزار مرد بفرستاد و عتبه از سپاه بصره سلمان بن العنین و حرمله بن مرطله را بفرستاده نام این دو تن در تاریخ بلعمی دچار تعریف شده .

راه یافته و در پیرامون اهواز مسکن گزیده بودند ، و به گفته بلعی : «ایشان را با هرمان عداوتی بود از بهر زمینها و دهها»^۱ مهاجمان درنهایی آنها را هم با خود همدست ساختند و چنین بنا نهادند که در هنگامی که آنها با سپاهیان هرمان در جنگ می‌شوند دو نفر از سران این قبیله یکی غالب و ائلی و دیگر کلیب بن وائل یکی در مناذر و دیگری در نهر تیری بر هرمان بشورند و آن دو منطقه را تصرف کنند. در این هنگام هرمان در محلی بین نهر تیری و دلت لشگر زده بود ، مهاجمان از دو سو به او حمله کردند و در همان موقع غالب و کلیب نیز چنانکه قرار گذاشته بودند به جنگ پرداختند و بر دو منطقه نهر تیری و مناذر دست یافتند ، و چون این خبر به هرمان و لشکریان او رسید و دانستند که از جانب آنها نیز غافل گیر شده‌اند صلاح در مقاومت ندیدند و به سوی شهر «سوق الاهواز» عقب‌نشستند. در این جنگ بسیاری از سپاهیان هرمان کشته شدند و دو منطقه تیری و مناذر نیز به تصرف اعراب در آمد. هرمان از جسری که بر روی کارون زده شده بود گذشت و اعراب او را تا کناره‌های کارون دنبال کردند و در آنجا خیمه زدند.

هرمان چون وضع را بدین منوال دید درخواست صلح کرد. اعراب به عتبه نامه نوشتند و هرمان خود نیز به او نامه نوشت. عتبه این درخواست را پذیرفت بدین شرط که نهر تیری و مناذر و آنچه از سرزمینهای سوق الاهواز که تا آن تاریخ بتصرف اعراب درآمده بود از آن اعراب باشد و بقیه سرزمینهای خوزستان و مهرجان قدق در دست هرمان باقی بماند ، و بدین ترتیب صلحی بین آنها واقع شد. و نهر تیری و مناذر هم که بدین گونه فتح شده بود به غالب و کلیب و ائلی داده شد.

جنگ اهواز: چندی بدین منوال گذشت تا وقتی که بین غالب

و کلیب از یک طرف و هرمزان از طرف دیگر بر سر حدود زمینهایی که به آنها تعلق می‌گرفت اختلافی حاصل شد و برای حل این اختلاف سلمی و حرمله دوتن از سرداران عرب که با هرمزان جنگیده بودند مأسور رسیدگی شدند. و چون این دوتن حق را به غالب و کلیب دادند هرمزان که این را جانبداری از مخالفان و تجاوزی به حق خویش می‌شمرد داوری آنها را نپذیرفت و در اثر آن ذمه خود را از انجام آنچه راهم که بر طبق قرارداد صلح به عهده گرفته بود بری دانست و دوباره به جمع سپاه پرداخت و این بار از کردستان نیز سپاهی به یاری او رسید. سلمی و حرمله و غالب و کلیب این کار را به عنوان نقض عهد به عتبه بن غزوان والی بصره گزارش کردند و او این خبر را به عمر نوشت و عمر دستور جنگ داد و یکی از صحابه را به نام حرقوص بن زهیر السعدی به کمک اعراب فرستاد و فرماندهی سپاه و امارت سرزمینهایی را هم که در آن جنگ فتح می‌شد به او داد و بدین ترتیب همه به جنگ هرمزان شتافتند. این جنگ بر جسر سوق الاهواز اتفاق افتاد و هرمزان در این جنگ نیز شکست یافت و به رامهرمز رفت و در اثر همین شکست سوق الاهواز هم که مرکز اصلی خوزستان و مقر فرمانروائی هرمزان بود تا حدود شوشتر بدست حرقوص افتاد. اعراب بر این نواحی هم جزیه نهادند و نامه فتح و خمس غنائم بسیاری را که به جنگ آنها افتاده بود به همراه نمایندگانی برای عمر فرستادند^۱.

چون هرمزان از «سوق الاهواز» به رامهرمز عقب نشست حرقوص جزء بن معاویه را به فرمان عمر بدنبال او فرستاد^۲. هرمزان هم

۱ - اسود بن سریع یکی از شعرای عرب در این باره شعری گفته که پنج بیت آن در طبری ذکر شده (ج ۲ ص ۲۵۴۲ - ۲۵۴۱) در طبری همچنین از گفته حرقوص درباره این واقعه سه بیت نقل شده است (ص ۲۵۴۲).

۲ - عمر در دستوری که به حرقوص داده بود گفته بود که اگر سوق الاهواز را گشودند حرقوص جزء بن معاویه را بدنبال هرمزان بفرستد و مقصد او فتح «سرق» باشد.

باجنگ و گریز تاده «شغر» عقب نشست و در آنجا پیشروی جزء را متوقف ساخت. جزء از آنجا به دورق^۱ که مرکز ناحیه سرق و خالی از جنگجویان بود رفت و آنجا را بدون جنگ تصرف کرد و خبر آن را به عمر نوشت.

در رام هرمز نیز هرزمان در برابر اعراب که اکنون بر بخش مهمی از خوزستان دست یافته بودند در خود یارای مقاومت ندید ناچار با حرق و ص و جزء از درآشتی درآمد. آنها شرح حال را به عمر نوشتند و عمر موافقت نمود که آن چه تا آن زمان به دست اعراب افتاده از آن آنان باشد و آن چه در دست هرزمان باقی مانده که در این تاریخ عبارت بود از رام هرمز و شوشتر و شوش و جندی شاپور و بنیان و مهرجان قدق همچنان در دست هرزمان بماند^۲.

جنگ رام هرمز: ولی این آشتی هم پایدار نماند و طولی نکشید که مهاجمان عرب دوباره به رام هرمز حمله کردند و دوباره جنگ و ستیز آغاز شد. طبری واقعه جنگ رام هرمز را چنین شرح می دهد که یزدگرد پس از شکست در عراق و رفتن به مرو^۳ از آنجا شروع به نوشتن نامه برای مردم ایران و تشویق آنان به پایداری در برابر اعراب و سرزنش آنها از ضعف و سستی که در برابر مهاجمان نشان داده اند نمود. او بدین وسیله سعی می کرد که از اطراف برای هرزمان کمک بفرستد و برای پایداری بیشتر به او نیرو دهد، و ظاهراً کوششهای یزدگرد بی ثمر هم نبوده زیرا از این پس غیر از سپاهیان

۱ - ظاهراً دورق معرب دو راه باشد.

۲ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۵۳۴ به بعد.

۳ - مرو ظاهراً اشتباه است، چنانکه در الاخبار الطوال دیدیم یزدگرد در این تاریخ در حدود قم و کاشان بوده و از همانجا هم بوده که او برای حفظ سرزمینهایی که هنوز به تصرف اعراب در نیامده بود و همچنین برای باز پس گرفتن سرزمینهای از دست رفته کوشش می نمود و مردم را به پایداری می خواند.

خود هرمزان ، از فارس و سایر مناطق غربی ایران هم جنگجویانی به کمک هرمزان می‌آمدند. این اخبار به حرقوص بن زهیر رسید و او و دو سردار دیگر عرب سلمی و حرمله واقعه را به عمر نوشتند ، عمر به سعد بن ابی وقاص نوشت که نعمان بن مقرن را با سپاهی به اهواز و سوید بن مقرن و چند نفر دیگر را هم به رام هرمز بفرستد تا درباره کار هرمزان تحقیق کنند. و به ابو موسی هم که پس از مرگ عتبة بن غزوان امیر بصره شده بود^۱ نوشت که او هم سهل بن عدی را با سپاهی به اهواز بفرستد. نعمان بن مقرن با مردم کوفه به سوی خوزستان حرکت کرد ، وی سرزمین سواد را از وسط پیمود و در مقابل میشان از دجله گذشت و از آنجا بسوی اهواز شتافت و پس از گذشتن از نهر تیری و مناذر به سوق الاهواز رفت ، آن گاه حرقوص و سلمی و حرمله را در سوق الاهواز به جا گذاشت و خود برای جنگ هرمزان به راهرمز روی آورد.

چون هرمزان از آمدن نعمان آگاه شد در جنگ با او پیشدستی کرد به این امید که راه پیشروی را براو به بندد. هرمزان این بار به یاری مردم فارس که به کمک او آمده بودند و نخستین امداد آنها هم بشوشر رسیده بود دلگرم بود. نعمان و هرمزان در محلی به نام اربک با هم برخورد کردند و جنگ سختی بین آنها در گرفت. هرمزان بازم تاب مقاومت نیاورد و ناچار رام هرمز را هم ترک گفت و به شوشر رفت. نعمان رام هرمز را گشود و از آنجا به ایذج رفت در ایذج فرمانروای آنجا به نام «تیرویه» آشتی خواست و او پذیرفت و از آنجا به رام هرمز برگشت و در آنجا خیمه زد.

۱ - عتبة بن غزوان سه سال و نیم پس از آنکه از سعد بن ابی وقاص در مدائن جدا شد بدرود زندگی گفت. طبری ، ج ۵ ، ص ۲۵۵.

جنگ شوشتر : گفتیم در هنگامی که عمر به ابوموسی عامل بصره برای کمک به فتح رام هرمز نامه کرد به او نوشت که سهل بن عدی را با سپاهی به این کار فرستد. ابوموسی نیز چنین کرد و سهل نیز با سپاهیان بصره عازم جنگ شد. سهل در راه خود به سوق الاهواز رسیده بود که خبر شکست هرمزان و عقب نشینی او را به شوشتر شنید و از همانجا عازم شوشتر شد. در این هنگام نعمان بن مقرن هم که در رام هرمز خیمه زده بود آهنگ شوشتر کرد و سلمی و حرمله و حرقوص و جزء سرداران دیگر عرب که در شهرهای خوزستان بودند همه به شوشتر روی آوردند. در شوشتر هرمزان که از مردم فارس و جبال و اهواز کمکهای تازه‌ای یافته بود لشکری آراسته و خندقهاکنده و در انتظار مهاجمان نشسته بود. اعراب که این بار هرمزان را سخت نیرومند و مستعد جنگ دیدند واقعه را به عمر نوشتند و باز از او کمک خواستند، عمر به ابوموسی امیر بصره نوشت که خود شخصاً به کمک آنها شتابد، و بدین ترتیب لشکر واحدی از ابواب جمعیهای بصره و کوفه تشکیل گردید که فرماندهی سپاهیان کوفه را نعمان بن مقرن و فرماندهی سپاهیان بصره را ابوموسی برعهده داشتند و فرمانده کل آنها ابوسبره بود. اعراب بدین ترتیب به سمت شوشتر حرکت کردند و در آنجا به حمله و تعرض پرداختند.

جنگ شوشتر مهمترین و طولانی‌ترین و خونین‌ترین جنگی بود که بین هرمزان و اعراب روی داد و آخرین جنگی بود که سرنوشت هرمزان و سرزمین خوزستان و مهر جان‌نقد در آن تعیین گردید. این جنگ بیش از شش ماه طول کشید هرمزان هشتاد بار به مهاجمان عرب که از هرسوشوشتر را در میان گرفته بودند حمله برد و در این حمله‌ها

گاهی پیروزمی شده و گاهی شکست می یافت^۱. سرانجام چون هرمزان از کشتش و کوشش خود برای پراکندن اعراب و شکست آنها نتیجه ای ندید و خود را در برابر آنها ناتوان یافت به داخله شهر پناه برد و به حصارنشست. گشودن حصار شوشتر که در کناره کارون قرار داشت برای مهاجمان کاری بسیار دشوار بود ولی سرانجام براهنمائی مردی از همان شهر که به امید کمک و غنیمت فریفته شده بود^۲ راهی نهانی بدرون شهر یافتند و شبانه به داخل شهر ریختند و به قتل و کشتار پرداختند. جنگی سخت و سهمگین در داخله شهر بین مهاجمان و مدافعان در گرفت، نوشته اند که جنگ به اندازه ای سخت و بی رحمانه بود که ایرانیان زنان و فرزندان خود را از بیم آنکه مبادا بدست مهاجمان گرفتار آیند بدست خود می کشتند و در کارون می افکندند^۳. از اعراب و سرداران آنها نیز بسیاری در این جنگ کشته شدند و از آن جمله مجزأة بن ثور و براء بن مالک دو تن از سرداران نامی آنها را هرمزان بدست خود به قتل رسانید. چون کار در داخل شهر بر هرمزان و جنگجویان مدافع تنگ شد به داخل دژ پناه بردند هرمزان زنهار خواست ولی ابوموسی حکم آن را به نظر خلیفه واگذشت^۴. بدین ترتیب هرمزان تسلیم و اسیر شد و ابوموسی دستور داد تمام مردمی که در دژ بودند و اسیر شده بودند گردن زدند. بلاذری شماره آنها را نهصد تن نوشته است^۵. پس از فتح شوشتر ابوسبره خود در تعقیب فراریان و فتح سایر شهرهای خوزستان شد و هرمزان را هم با

۱ - طبری، ج ۲، ص ۲۵۵۴.

۲ - بگفته بلاذری یکی از مردم این شهر بدین شرط راه نفوذ به داخله شهر را به اعراب نشان داد که به او آسیبی نرسانند و از غنائم آن جنگ نیز برای او و پسرش مانند سایر مسلمانان سهمی مقرر دارند (فتوح البلدان، ص ۴۶۸).

۳ - فتوح البلدان، ص ۴۶۸.

۴ - این گفته بلاذری است ولی بگفته مورخان دیگر هرمزان خود برای تسلیم شرط کرد که امر او را بنظر خود خلیفه واگذارند.

۵ - فتوح البلدان، ص ۴۶۸.

گروهی که انس بن مالک و احنف بن قیس هم در آن گروه بودند به مدینه فرستاد^۱.

تا اینجا هرمزان در تاریخ ایران با چهره سرداری دلیر و سرفراز و آشتی نا پذیر جلوه می کند که در دفاع از خود و قلمرو فرمانروائی خود از هیچ کوششی فروگذار نکرده و در برابر حوادث ایام و ناکامیهای آن به آسانی نومید نشده و تا آخرین حد امکان از پای ننشسته است. ولی از این پس مرحله دیگری در زندگی او شروع می شود که با دنیای گذشته او فرقی بسیار دارد. و اینک ما او را در چهره دیگری می بینیم.

* * *

هرمزان در مدینه : روزی که هرمزان را وارد مدینه می کردند اعراب برای اینکه نتیجه جنگهای خود را در ایران هر چه بیشتر جلوه دهند و شکوه و جلال هرمزان را که اکنون به اسارت گرفته اند به عمر و مردم مدینه بنمایانند لباس رسمی او را بر او پوشانیدند ، قبائی از دیبای زربفت و تاج مرصع به جواهر که آن را «آذین» می گفتند با تمام

۱ - ابوالحسن علی بن محمد معروف به «المداثی» از رجال قرن دوم و اوائل قرن سوم که از موالی شمس بن عبدمناف «ظاهراً ایرانی» بوده و کتب متعددی در تاریخ و فتوح تألیف کرده کتابی هم درباره جنگهای خوزستان داشته که بنام «کتاب خیر البصره و فتوحها» خوانده شده و از آن رو که فتح خوزستان جزء اعمال بصره به شمار می رفته در این کتاب مطالبی هم در باره لغبار خوزستان وجود داشته از این قرار: دشت میشان، ولایت مغیره بن شعبه، ولایت ابوموسی، خیراهواز، خیر منادر، خیر نهرتیری، خیرشوش، خیردشتوا، خیر قلعه، خیر هرمزان، خیر ضبة بن سمعص، خیر جندی شاپور، خیر مهرباج قرية العبدی، خیر سرق، خیر رام هرمز، خیرالستان.

نشانه‌ها و زیورهای که معمولاً از زر و گوهر بر خود می‌آراستند. و بدین گونه او را نخست به‌خانه عمر بردند و چون عمر را در خانه نیافتند او را به مسجد بردند. این روز برای مردم مدینه که شاید نخستین بار بود که چشمشان به چنان لباسهای پر زرق و برق می‌افتاد روزی بود که تا مدت‌ها خاطره آن در اذهانشان باقی ماند و «تاج هرمزان» به عنوان رمز بزرگی و ثروت ضرب‌المثل گردید.^۱ هنگامی که عمر هرمزان را در آن هیأت دید سخت درشگفت شد و گفت پناه می‌برم به خدا از آتش دوزخ، و چون او را به‌عنوان شاه اهواز معرفی کردند و خواستند که با او سخن گوید گفت تا وقتی که این لباس و زر و زیور براوست با او سخن نگویم و آنگاه آن لباسها را از تن او در آوردند و پیراهن ساده‌ای از کرباس براو پوشاندند.

هرمزان در مدینه امان یافت و سپس به اسلام گروید^۲ و تا

۱ - ضابطی بن الحارث یکی از شعرای عرب در زمان عثمان در شعری از «تاج الهمزان» نام برده. نوشته‌اند که پسران جریول این نهشل یکی از قبایل عرب سگی را که او خواسته بود به او بخشیده بودند ولی پنداً گروهی از آن قبیله سوار شدند و آمدند و سگ را از ضابطی پس گرفتند و با خود بردند. نام این سگ قرحان بود و ضابطی شعری در هجو آنان گفت و از آن جمله این بیت بود:

رددت اناهم فاستمروا کانما حباهم بتاج الهمزان امیر

«من برادر آنها را (مقصود سگ است)» به آنها پس دادم و آنها برگشتند گوئی که امیری تاج هرمزان را به آنها بخشیده است. و چون در این اشعار تعریضی به مادر و خود آن مردان شده بود آنها عثمان شکایت بردند و عثمان هم او را تنبیه کرد ضابطی سپس در صدد قتل عثمان برآمد و چون این قصد او آشکار شد عثمان دستور داد او را به زندان انکندند و در زندان ماند تا مرد. عمیر بن ضابطی که در روز قتل عثمان شکمش را لگد مال کرد پسر همین ضابطی بود که در زندان عثمان مرده بود. انساب الاشراف، بلاذری چاپ Jerusalem، ۱۹۳۶، ج ۵، ص ۸۵.

۲ - درباره کیفیت امان یافتن هرمزان و نجات او از کشته شدن و اسلام او روایات مختلفی آمده است که بدین نحو خلاصه می‌شود: روزی که هرمزان را در مسجد نزد عمر آوردند و عمر از او دلیل پیمان شکنی او را پرسید پیش از آنکه زید که مترجم فارسی بود حاضر شود مغیره بن شعبه که در عراق کمی فارسی یاد گرفته بود ترجمه حرفهای آن دو را عهدمدار شد. وقتی که مغیره گفته عمر را برای او ترجمه کرده که سخن بگویی، هرمزان پرسیده است: سخن مردگان گویم یا سخن زندگان؟ و ظاهراً مقصود او این بوده که آیا همچون مردی که محکوم به مرگ است سخن گویم یا همچون کسی که زنده ←

زمان مرگ در جامعه نوپنیا اسلامی نیز قدر و منزلتی داشت ، و عمر برای او هم مانند طبقه‌ای از مسلمانان که در جهاد شرکت کرده بودند

← خواهد ماند. و در ترجمه این عبارت عمر این مقصود را نفهمیده و گفته است سخن زندگان. و آنگاه هرمزان گفته «اول سخن آن گویم که تو مرا ایمن کردی و توانی کشتن. عمر گفت چرا ؟ گفت زیرا که مرا گفتی سخن زندگان بگویی و مرا زنده کردی! عمر گفت معاذالله این خیر نیست معنی آن خواستیم که سخن چنان گوی که زندگان گویند نه آنکه ترا زنده دارم و نکشم» این روایتی است که در تاریخ طبری (ج ۵ ، ص ۲۵۶۰ - و بلعمی ص ۳۱۶) آمده است. طبری اضافه می‌کند که پس از این حادثه عمر به مغیره گفت من تورا در این زبان (مقصود زبان فارسی است) حاذق نیافتم ، هیچیک از شمارا ندیدم که این زبان را خوب حرف بزند و بدقائلی آن وارد باشد. گرد آن نگردید زیرا اعراب کم دارند. (۲۵۶). و همچنین در روایتی نقل شده است که هرمزان در حضور عمر اظهار تشنگی کرد، عمر آب خواست و چون آب برای او آوردند بیم‌زده می‌نمود و از آشامیدن آن خودداری می‌کرد ، چون عمر علت را جویا شد گفت می‌ترسم تا من به آشامیدن مشغول هستم مرا بکشند ، عمر به او گفت تا وقتی آب را نیشامیده‌ای به تو آسیبی نخواهد رسید. پس هرمزان آب را بزمین ریخت و گفت بنابراین من در امان هستم و عمر خواست نپذیرد ولی بعضی از صحابه که آنجا بودند او را به مفهوم گفته‌اش متوجه ساختند. و باز نقل شده که عمر این را از او نپذیرفت و گفت تنها راه نجات از کشته شدن اسلام آوردن است و هرمزان هم در همان مجلس مسلمان شد. بلاذری از گفته انس بن مالک که هرمزان را به مدینه آورده بود در این زمینه روایتی بدین سان نقل کرده که من در محاصره شوشتر حاضر بودم و من هرمزان را بنزد عمر آوردم زیرا ابوسوسی مرا برای این کار برگزیده بود. چون بنزد عمر رسیدیم عمر به او گفت سخن بگویی هرمزان گفت آیا سخن زندگان گویم یا سخن مردگان ، عمر گفت سخن بگو و تو را با کسی نیست هرمزان گفت ما ایرانیان و شما اعراب تا وقتی که کار بدست خودمان بود ما بر شما چیره بودیم و اکنون که خدا با شما است ما در برابر شما تاب نیاوردیم. عمر گفت ای انس رای تو درباره او چیست؟ گفت من در پشت سر خود فروشکوه فراوان و دشمنی سرسخت دیدم اگر تو او را بکشی مردم از زندگی نومید خواهند شد و بر سرسختی و پایداری آنها خواهد افزود و اگر او را زنده بگذاری آن مردم به زنده ماندن خود امیدوار خواهند شد و از سرسختی آنها خواهد کاست. عمر گفت من چگونه کشنده بر این مالک و مجزاه بن ثور را زنده بگذارم؟ گفت به کشتنش راه نداری چون تو او را امان دادی ... پس هرمزان را آزاد کرد و او اسلام آورد ، فتوح البلدان ص ۴۶۹ .

درباره آزادی و مسلمان شدن هرمزان روایت دیگری در تاریخ قم آمده که با دلیل دیگری تأیید می‌شود. در تاریخ قم پس از ذکر جنگ ابوسوسی با هرمزان و فرستادن او هرمزان را نزد عمر و آب خواستن هرمزان و زمین ریختن آن گوید: «پس کار بر عمر نشوار شد و قصد هرمزان برو مشکل گشت پس هرمزان را حبس کرد به امید آنکه اسلام آورد و در حبس بود تا بعد از مدتی بر دست عباس بن المطلب مسلمان شد و عمر از برای او در غنیمت حصه تعیین کرد ، و در مدینه مقیم بود تا آنگاه که عبدالله بن عمر او را بکشت بعد از آنکه ابولؤلؤ غلام هرمزان شکم عمر را بدرید» (تاریخ قم ص ۳۰۳) و اما دلیلی که این روایت را درباره مسلمان شدن هرمزان تأیید می‌کنند روایتی است که در الاخبار الطوال دینوری نقل شده در حوادث جنگ صفین. در آن روایت چنین آمده که عبدالله بن عمر بن الخطاب روزی از علی بن ابی طالب برای سلاطین اجازه خواست و چون اجازه یافت بر او وارد شد. علی به او گفت: ←

از غنائم حاصله وظیفه‌ای مقرر داشت^۱. و بنا بگفته اصطخری او را با خاندان علی از راه زناشوئی خویشاوندی برقرار شد^۲. هرمزان پیوسته در مواردی که عمر و مسلمانان برای تنظیم امور دولت نوحاسته خود دچار سرگردانی می‌شدند آنها را راهنمایی می‌نمود. و بیش از هر چیز علم و اطلاع او درباره اداره امور و آیین کشورداری مورد استفاده مسلمانان قرار می‌گرفت.

تأسیس نخستین دیوان در اسلام براهنمائی هرمزان

نخستین دیوانی که برای ثبت و ضبط اموال و تنظیم امور مالی مسلمانان بوجود آمد که بعدها بنامهای دیوان بیت‌المال و دیوان خراج نامگذاری شد و توسعه یافت در زمان عمر و بوسیله همین هرمزان تأسیس یافت. و نخستین دفتر ثبت و ضبط مجاهدان و سپاهیان هم که به دیوان جنده یاسپاه معروف شد باز در همین زمان و بوسیله هرمزان پایه گذاری شد. و بنا بروایاتی نخستین باری هم که اعراب مسلمان به این مسئله توجه نمودند که باید برای ثبت و ضبط وقایع و اسناد تاریخ ثابت و پایداری داشته باشند که سال و ماه بر آنها مشتبه نشود باز در همین زمان عمر بود، و برای این کار راه و روشی انتخاب گردید که هرمزان از آیین ایرانیان برای آنها بیان نمود.

این طقطقی در گفتار جامع و سودمندی تأسیس نخستین دیوان

آیا تو که هرمزان را بفرح کشتی با اینکه او بردست عموی من عباس اسلام آورده بود و بدرت نیز برای او دوهزار درهم وظیفه معین کرده بود با این حال انتظار داری که از من در امان مانی؟
« و عبیدالله در میراب گفت: «سپاس خدای را که تو را در وضعی قرار داده که از من خون هرمزان را می‌خواهی و من خون امیرالمؤمنین عثمان را» الاخبار الطوال، چاپ قاهره، ۱۹۶۰، ص ۱۶۹

۱ - فتوح البلدان، ۴۶۹.

سالك الممالك، ص ۱۴۰.

را در اسلام چنین شرح می‌دهد: «در صدر اول مسلمانان همان سپاهیان بودند و جنگ ایشان هم برای دین بود نه برای دنیا. در میان آنان نیز پیوسته کسانی یافت می‌شدند که بخشی از مال خود را در راه خیر بذل می‌کردند. و در مقابل یاری اسلام و پیغمبر خود هیچگونه پاداشی جز از جانب خداوند چشم نمیداشتند. نه پیغمبر و نه ابوبکر هیچکدام برای آنها وظیفه‌ای مقرر نکرده بودند، لیکن چون به جهاد می‌رفتند و مالی به غنیمت می‌آوردند هر یک بهره‌ای را که دین برای او معین کرده بود دریافت می‌کردند، و چون از اطراف هم مالی به مدینه می‌رسید آن را در مسجد می‌آوردند و پیغمبر آن را به هر طور رأیش بر آن قرار می‌گرفت میان آنها تقسیم می‌کرد». در تمام مدت خلافت ابوبکر هم بدین منوال می‌گذشت ولی چون سال پانزدهم^۲ هجری رسید، عمر که در این هنگام برمسند خلافت نشسته بود مشاهده کرد که کشورها یکی پس از دیگری بدست مجاهدان گشوده می‌شوند و گنجینه‌های ایران به تصرف درآمده و بار بار زر و سیم و جواهر گرانبها

۱ - نمونه تقسیم غنائم را قبل از تأسیس دفتر و دیوان می‌توان از این خبر که طبری آنرا روایت نموده دریافت. طبری به اسناد خود از راشد بن سعد روایت کرده که روزی برای عمر مالی رسیده بود و او شروع کرد به تقسیم کردن آن بین مردم. مردم دور او جمع شده و ازدحام کرده بودند سعد بن ابی وقاص برای اینکه خود را به نزد عمر رساند مردم را با فشار و زور به کنار می‌زد و عمر چون چنان دید با دره (تازیانه) بر سر او زدن گرفت و گفت تو به صورتی جلو آمدی که گوئی هبیتی از فرمانروائی خداوند در دل نداری و من خواستم به تو بفهمانم که از تو هم هبیتی در دل فرمانروای خداوندی نیست طبری، ج ۵، ص ۲۷۵۴ -

۲ - در تاریخ تأسیس دیوان و کیفیت آن بین آنچه در مآخذ تاریخی وارد شده اختلافی هست. در طبری تأسیس دیوان در سال ۱۰ ذکر شده (ج ۵، ص ۲۴۱۳) و جای دیگر خبر تأسیس دیوان را از ولید بن هشام بن مغیره ذکر می‌کند که به عمرنخبر داده که او در شام پادشاهان آنجا را دیده که دیوان داشته‌اند و از او خواسته که برای آنها نیز دیوانی ایجاد کند و عمر به گفته او کار کرده (طبری ج ۵، ص ۲۷۵۰) ولی از نام «دیوان» که فارسی است معلوم می‌شود که این رسم از ایران گرفته شده نه از روم. اوصافی که این طقطقی درباره دولت اسلام ذکر می‌کند از اینکه گنجینه‌های پادشاهان ایران به تصرف در آمده و بار زر و سیم و جواهر گرانبها و لباسهای فاخر به مدینه وارد می‌گردد، چنین برمی‌آید که باید این واقعه پس از سال پانزدهم هجری روی داده باشد زیرا تا این سال هنوز فتح مدائن و تصرف گنجینه‌های پادشاهان ایران تمام نشده بود.

و لباسهای فاخر به مدینه وارد می‌گردد، پس چنین اندیشید که بر مسلمانان گشایشی دهد و تمام آن اموال رامیان آنها تقسیم کند، ولی نمی‌دانست این کار را چگونه صورت دهد، و همه آن اموال را چگونه تحت ضبط آورد. در این هنگام یکی از مرزبانان ایران که در مدینه بود چون عمر را در کار خود سرگردان یافت به‌وی گفت پادشاهان ایران را چیزی است که آن را دیوان می‌نامند و تمام جمع و خرج مملکت ایشان در آن ضبط است و هیچ چیز از آن خارج نیست، و هر کس از دولت و وظیفه و مقرری دارد نامش در آن ثبت است، و هیچگونه خللی بر آن راه نمی‌یابد. پس عمر متوجه این امر شد و شرح آنرا پرسید، مرزبان چگونگی آن را شرح داد و همینکه عمر آن را نیک دریافت به تأسیس دیوان پرداخت و برای مسلمانان هر یک نوعی وظیفه مقرر داشت^۱.

از بعضی منابع تاریخی دیگر اطلاعات دیگری در تفصیل جزئیات آنچه این طقطقی ذکر کرده بدست می‌آید. در کتاب نهایت‌الارب این موضوع با تفصیل بیشتری به این صورت آمده است: «در زمان خلافت عمر ابوهریره پولی با خود از بحرین آورده بود. عمر از او پرسید چه قدر آورده‌ای؟ ابوهریره گفت پانصد هزار درهم، عمر که از این رقم در شگفت شده بود گفت آیا می‌فهمی چه می‌گوئی؟ ابوهریره گفت آری پنج بار صد هزار تا. و پس از سخنهای دیگری که بین آنها رد و بدل شد عمر به منبر برآمد و گفت: ایها الناس مال بسیاری برای ما رسیده اگر می‌خواهید آن را با پیمانان بین شما تقسیم کنم و اگر می‌خواهید با شماره. مردی از آن میان برخاست و گفت ای امیر

۱- تاریخ الدول الاسلامیة لابن طباطبایا المعروف بابن الطقطقی. چاپ بیروت، ۱۹۶۰، ص ۸۳- راجع به کیفیت تعیین وظیفه و مقرری و مقدار آن رجوع شود به طبری ج ۵، ص ۲۴۱۱ به بعد.

مؤمنان من ایرانیان را دیده‌ام که برای این کار دیوانی دارند ، توهم برای ما دیوانی بنیاد بگذارا .

از روایت دیگری در همین کتاب و از گفته صولی در ادب الکتاب چنین برمی‌آید که این مرد که در روایت نه‌ایة الارب و ابن طقطقی عمر را به تأسیس دیوان راهنمایی کرده است همین هرمزان بوده که در مدینه اقامت داشته است^۲.

از روایت صولی چنین برمی‌آید که هرمزان در تأسیس دیوان سپاه هم علاوه بر دیوان بیت‌المال اثر داشته و خلیفه را در این مورد نیز راهنمایی می‌کرده ، و شاید هم این هردو در آغاز یک دیوان بوده‌اند . صولی روایت می‌کند که وقتی عمر خواست لشکری به جانی بفرستد ، هرمزان نزد وی بود و به او گفت از این گروه سپاهیان که به هریک مالی پرداخت شده اگر یکی در بین راه جای تهی کند و بگیرد از کجا دانسته خواهد شد ، پس بهتر آن است که برای این کار دیوانی تأسیس شود که نام همه در آن ضبط گردد . عمر از او شرح دیوان را پرسید و وی آن را برای او شرح داد . روایات دیگری نیز در این زمینه کم و بیش شبیه آنچه ذکر شد وارد شده که هرچند در بعضی جزئیات و تفصیل باهم اختلاف دارند لیکن از همه آنها دو امر محقق می‌گردد: یکی اینکه نخستین دیوان اسلامی در زمان عمر بنیاد گذارده شد و دیگر آنکه این کار در نتیجه راهنمایی هرمزان و بروش ایرانیان صورت گرفت^۳.

۱ - نه‌ایة الارب ، ج ۸ ، ص ۱۹۷ (چاپ دارالکتب .)

۲ - ادب الکتاب ، ص ۱۹۰ . این روایت را قلفشندی هم در «صبح الاعشی» از قول ابوهلال العسکری در «الاولئ» ، و الماوردی در «الاحکام السلطانیة» نقل کرده است (ج ۱۳ ، ص ۱۰۶) .

۳ - درباره تأسیس دواوین در اسلام و اثر ایران در آن رجوع شود به کتاب « فرهنگ ایرانی و تأثیر آن در تمدن اسلام و عرب » ص ۵۷ به بعد .

وضع تاریخ : واما درباره وضع تاریخ در اسلام ابوریحان بیرونی روایتی از میمون بن مهران نقل می کند که خلاصه آن چنین است : در زمان عمر وقتی حواله ای به او دادند که تاریخ پرداخت آن ماه شعبان بود عمر پرسید کدام شعبان آیا همین ماهی که در آن هستیم یا شعبانی که خواهد آمد؟ آنگاه یاران پیغمبر را گرد آورد و از آنها درباره این موضوع که موجب سرگردانی می گردید رأی خواست، و آنها گفتند باید راه و چاره را از آیین ایرانیان آموخت. و سپس هرمزان را خواستند و از او در این باره سؤال کردند، او گفت که ما را حسابی است که به آن ماهروز گوئیم پس آن را به صورت مورخ معرب ساختند و مصدر آن را هم تاریخ گفتند.

آنچه از مجموع این روایات در باره تأسیس دیوان و وضع تاریخ برمی آید بدون اینکه جزئیات و تفصیل آنها مورد استناد قرار گیرد این است که هرمزان پس از آنکه به دیانت اسلام گروید و در مدینه ساکن گردید در تنظیم امور مالی و اداری مسلمانان کمک هائی بسزا نمود که در آن هنگام برای دولت نو خاسته اسلام ارزش بسیار داشت، و چون هرمزان از آغاز پیدایش دولت اسلام امور اداره و مال و تشکیلات آن را بر اساس آیین کشورداری ایرانیان بنیاد گذارد در دوره های بعد نیز هر قدر دولت خلفا گسترش می یافت و احتیاج به تشکیلات جدید بیشتر می شد دامنۀ اقتباس از آیین کشورداری ایران هم وسیع تر می گردید تا دوره عباسی که بعضی از ارباب تحقیق دربار بعضی از خلفای این دودمان را گرده ای از دربار دولت ساسانی دانسته اند.

۱ - الاثار الباقیه ، ص ۲۹ ، ۳۰ - درباره کلمه تاریخ و تعریب آن رجوع شود به مقاله نگارنده به عنوان «نظرة فی المرجع» در مجله «الدراسات الادبیة» نشریه دانشگاه لبنان ، بیروت ۱۳۴۲ ، ج ۲۵ ص ۲۸۵-۲۹۵.

هرمزان و قتل عمر: در او آخر ذی الحجه سال بیست و سوم یا اوائل محرم سال ۴ هجری^۱ عمر به قتل رسید. قاتل او یک نفر ایرانی بنام فیروز بود که اعراب او را به نام ابولؤلؤ^۲ می خواندند. ابولؤلؤ بنده مغیره بن شعبه بود^۳. علت کشته شدن عمر را چنین نوشته اند که ابولؤلؤ روزی عمر را در بازار دید و از سنگینی خراجی که صاحب او مغیره بن شعبه بر او قرار داده بود شکایت نمود. عمر از او پرسید روزی چه مبلغ بر تو خراج گذاشته؟ گفت روزی دودرهم. عمر پرسید چه کارهائی می توانی؟ گفت نجاری و نقاشی و آهنگری. عمر گفت با این صنعتها که میدانی روزی دو درهم زیاد نیست. آنگاه از او پرسید شنیده ام که گفته ای می توانی آسیابی بسازی که با باد کار کند؟ گفت آری. گفت برای من آسیابی به همان صورت بساز. ابولؤلؤ گفت اگر سالم ماندم آسیابی برایت بسازم که در شرق و غرب عالم از آن سخن گویند، و عمر را ترک کرد و رفت. عمر به حاضران گفت این غلام مرا تهدید کرد^۴.

سه روز بعد در یک بامداد که عمر در مسجد برای نماز رفته بود ابولؤلؤ با خنجرى دو دشنه که قبضه ای در وسط داشت به مسجد رفت و شش ضربه به عمر وارد آورد و یکی دیگر از یاران عمر نیز که پشت سر او ایستاده بود در این حادثه کشته شد^۵. عمر را به

۱ - طبری، ج ۵، ص ۲۷۲۶ و ۲۷۲۵.

۲ - باینکه اعراب کنیه خود را از نام بسر می گیرند ولی این کنیه از نام دختر گرفته شده که اعراب او را به نام لؤلؤ می خوانند و شاید اسم او سروارید بوده.

۳ - بنا به نوشته تاریخ قم او غلام هرمزان بوده است؟ تاریخ قم، ص ۳۰۳.

۴ - طبری، ج ۵، ص ۲۷۲۲.

۵ - بنا به روایت مسعودی ابولؤلؤ در گوشه ای از مسجد در انتظار عمر بزیور عبا خفته بود و چون عمر را عادت بود که سحرگاه که به مسجد می آمد خفتگان را برای نماز بیدار می ساخت بر سر او هم رفت و او ناگهان برخاست و سه ضربه بر عمر وارد ساخت و دوازده تن دیگر را هم ضربه زد که شش تن آنها هلاک شدند، آنگاه خود را نیز با خنجر خود هلاک کرد، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۹.

خانه بردند ولی از آن ضربتها نجات نیافت و در اثر آنها پس از ده سال و شش ماه و چهار روز خلافت بدرود زندگی گفت^۱. و پس از مرگ عمر عبیدالله فرزند او که گمان می برد قتل عمر نتیجه توطئه ای بوده که هرمزان در آن دست داشته هرمزان را به قتل رسانید. بلاذری گوید که عبیدالله پسر عمر هرمزان را به خانه خود دعوت کرد تا اسبش را به او نشان دهد و در بین راه از پشت به او حمله کرد و او را از پای درآورد^۲.

هرمزان در مدینه تا هنگام قتل عمر در چهره مردی جلوه گر است که پس از آشنائی با دین اسلام این راه و رسم جدید را از دل و جان پذیرفته و به خدمت آن کمر بسته و در هر مناسبت از راهنمائیهای ارزنده برای پیشرفت آن دریغ نداشته، و حتی گاهی در این راهنمائیها تا آنجا پیش رفته که گوئی گذشته خود را بکلی فراموش کرده و یکباره از آن گسسته و تولدی دیگر یافته است^۳. ولی پس از قتل عمر حوادث به صورتی اتفاق می افتد که گوئی هرمزان مسلمان مقیم مدینه همان سردار مدافع و آشتی ناپذیری است که با وجود

۱ - طبری، ج ۵، ص ۲۷۲۸.

۲ - فتوح البلدان، ص ۳۸۰ - ۳۸۱.

۳ - بلاذری نوشته است که وقتی عمر بن الخطاب پس از فتح عراق و خوزستان تصمیم به فتح بقیه شهرهای ایران گرفت از هرمزان رأی خواست که آیا از اصفهان آغاز کند یا از آذربایجان و هرمزان بدو گفت که اصفهان سراسر و آذربایجان دویال و چون سر را قطع کنی بالها نیز سقوط کننده (فتوح البلدان، ص ۳۷۱ و ۳۷۲).

پذیرش آیین جدید و خدمت به آن هنوز جنگها و کشتارهای اعراب و شکست و ناکامیهای خود را فراموش نکرده و از عمر که وی را مسبب اصلی آنها می دانسته کینه ای در دل داشته که با توطئه قتل وی آن را فرونشاند است. این چیزی است که هر چند در ضمن حوادث این دوران تا آنجا که روایات تاریخی آنها را بازگو می کنند هیچگونه دلیلی بر آن نمی توان یافت ولی چون عمل عبیدالله بن عمر در کشتن هرمزان به تهمت شرکت در قتل پدرش عمر خواه ناخواه چنین توهمی را به ذهن می آورد ناچار باید درباره آن بحث و بررسی بیشتری شود.

* * *

در اینکه آیا قتل عمر ، خلیفه ای که با فتوحات خود چنان آوازه ای در جهان آن روز افکنده بود ، نتیجه یک انتقام شخصی ابولؤلؤه بوده که در اثر مسامحه عمر در رفع ستم از شخص او دچار هیجان شده و به چنین کاری دست زده است؟ و یا اینکه این عمل واکنشی بوده در مقابل رفتار خشن و توهین آمیز اعراب نسبت به اسیران ایرانی که ابولؤلؤه نیز یکی از آنها بوده؟ ، و یا اینکه همانطور که عبیدالله پسر عمر گمان برده این عمل نتیجه توطئه ای بزرگ تر بوده که هرمزان هم در آن دست داشته و شاید هم یکی از گردانندگان اصلی آن به شمار می رفته است؟ از روایاتی که در دست است نمی توان مطلبی را به طور قطع استنباط کرد ولی از مجموع همه آنها چند مطلب استفاده می شود که

می‌توان تا حدی برای روشن شدن موضوع به آنها توجه نمود به این قرار:

۱ - بدگمانی عبیدالله فرزند عمر نسبت به هرمزان ناشی از سخنی بوده که عبدالرحمان پسر ابوبکر فردای روزی که عمر مورد سوء قصد واقع شد برای دوستان خود گفته بود . او حکایت کرده بود که من دو شب پیش به ابولؤلؤه برخورددم او با هرمزان و جفینه بود و هر سه نفر باهم نجوامی کردند ، و چون مرادیدند مضطرب و پراکنده شدند و از آنها خنجر دو دشنه‌ای که دارای قبضه‌ای در وسط بود به زمین افتاد . و چون این قصه به گوش عبیدالله پسر عمر رسیده پس از مرگ پدر رفته و هرمزان و جفینه و دختر ابولؤلؤه را کشته است^۱ .

۲ - جفینه که در این روایت نامش جزء توطئه‌کنندگان آمده از مردم حیره و از مسیحیان عبادی بوده است . مسیحیان عراق در جنگهایی که بین ایرانیان و اعراب مسلمان اتفاق می‌افتاد از طرفداران ایران بودند و به طرفداری از آنان و حفظ وضع خود با اعراب مسلمان جنگها کرده‌اند . این جفینه که برادر رضاعی سعد بن ابی‌وقاص بود مردی باسواد و نویسنده بود سعید سردار عرب در هنگامی که در عراق بود و حیره را با صلح گشوده بود جفینه را با خود به مدینه آورده بود که به مردم خط و سواد بیاموزد ، و بنا به روایت واقدی در این واقعه عبیدالله بن عمر هم جفینه و هم دو پسر او را کشت^۲ .

۳ - ابولؤلؤه که قتل عمر به دست او اتفاق افتاد نامش فیروز و از مردم نهاوند بود . بعضی گفته‌اند که نخست او را رویها اسیر گرفته بودند و سپس به اسارت اعراب درآمده بود ، به هر حال جزء اسیران ایرانی بود که در مدینه روزگار به بردگی می‌گذاشت . نوشته‌اند روزی که

۱ - طبری ، ج ۵ ، ص ۲۷۹۵ و ۲۷۱۷ .

۲ - بئتل بلاذری در فتوح البلدان ، ص ۵۸۳ .

اسیران جنگ نهاوند را به مدینه وارد می‌کردند فیروزکه به دیدن آنها رفته بود هرکودکی را که در بین آنها می‌دید دست به سرش می‌کشید و گریه می‌کرد و می‌گفت عمر جگرم را خورد^۱.

بنابنقل مسعودی عمرهیچیک از ایرانیان را اجازه ورود به مدینه نمی‌داد. مغیره بن شعبه به او نوشت: مرا بنده‌ای است که نقاشی و نجاری و آهنگری می‌داند و برای مردم مدینه وجود او سودمند است اگر اجازت دهی او را بفرستم، و عمر اجازه داد و مغیره ابولؤلؤه را برای این‌گونه کارها به مدینه فرستاد و روزی دو درهم بر او خراج تعیین کرد.....^۲

۴ - بنا به روایتی عبیدالله بن عمر پس از کشتن جفینه و هرمزان و دختر ابولؤلؤه با شمشیری که در دست داشته فریادمی‌کرده سوگند بخدا تمام کسانی را که در خون پدرم شریک بوده‌اند خواهم کشت. این کلام را تعریضی به مهاجران و انصار دانسته‌اند و شاید به همین جهت سعد با او درآویخته و شمشیر از کفش بیرون آورده و سوی او را کشیده و او را بر زمین انداخته و سپس درخانه خود محبوس ساخته تا هنگامی که عثمان به خلافت نشست او را برای قصاص به عثمان تحویل داده است.^۳

۵ - هیچ یک از مهاجران و انصار و یاران پیغمبر و مسلمانان عمل عبیدالله را در قتل هرمزان صحه نگذاشته‌اند، و آن را مانند قتل بدون دلیل مسلمانی محکوم ساخته‌اند. حتی عثمان که در نجات عبیدالله از مرگ تلاش بسیار می‌کرد در جلسه مشاوره‌ای که بلافاصله پس از جلوس برمسند خلافت برای نظر در امر عبیدالله، که هنوز محبوس

۱ - دروس فی آداب اللغة العربیة و تاریخها از انتشارات دانشگاه تهران چاپ ۱، ج ۱، ص ۷۰.

۲ - مروج الذهب بتحقیق محمد محی‌الدین عبدالحمید، ج ۲، ص ۳۲۹.

۳ - طبری، ج ۵، ص ۲۷۹۵ و ۲۷۹۶.

بود، تشکیل داد این مطلب را که او با عمل خود خللی در اسلام وارد ساخته پنهان نتوانست کرد، الا اینکه گفت چون من متولی امر مسلمانان هستم حق قصاص را که مسلمانان برگردن عبیدالله دارند به دیه تبدیل می‌کنم و آنگاه دیه او را از مال خود پرداخت و عبیدالله را از زندان آزاد ساخت^۱. و این امر نشان می‌دهد که در نظر معاصران هم لااقل تا آنجا که در تواریخ رسمی منعکس است عمل عبیدالله بی‌دلیل بوده است.

۶ - عبیدالله بن عمر هرچند با این اقدام عثمان رسماً از قصاص معاف شد و آزاد گردید ولی در نظر آن دسته از مسلمانان که اجرای احکام اسلامی را برتر از هر ملاحظه‌ای دیگر می‌دانستند او همچنان محکوم و در گرو خون هرمان بود، و در نظر آنان عثمان نیز بسبب سستی در اجرای حکم قصاص مستوجب ملامت می‌بود. نوشته‌اند نخستین بار که عثمان در خلافت خود به منبر رفت و درباره هرمان سخن گفت و او را عفو کرد علی بن ابی‌طالب که جز به اجرای احکام الهی نمی‌اندیشید در آن مجلس خطاب به عثمان با اشاره به عبیدالله بن عمر گفت «این فاسق را به خونخواهی هرمان بکش که با کشتن مسلمانی بی‌گناه مرتکب خطائی عظیم شده. و آن گاه به عبیدالله روی نمود و گفت: ای فاسق اگر روزی بر تو دست یافتم تو را به خونخواهی هرمان خواهیم کشت^۲. و علی بن ابی‌طالب پیوسته از اینکه اجرای حکم الهی درباره عبیدالله معطل مانده ناخوشنود بود، و حتی در واقعه صفین که عبیدالله بن عمر روزی از علی اجازه

۱ - مرجع سابق ج ۵، ص ۲۷۹۵ و ۲۷۹۶. و بنا بر آنچه بلاذری در انساب الاشراف نقل کرده عثمان در نخستین روز خلافت بمنبر رفت و گفت که تقدیر چنین بوده که عبیدالله هرمان را به قتل رساند و هرمان از مسلمانان بود و وارثی جز مسلمانان ندارد و من که پیشوای شما هستم از او گنشم آیا شما هم می‌گذرید گفتند بلی، در اینجا سخنی از پرداختن دیه نیست.
 ۲ - انساب الاشراف، ص ۲۴ تصحیح و چاپ H. D. F. Goitein, at the univeristy press
 Jerusalem, 1936

۲ - انساب الاشراف بلاذری، ص ۲۴

ملاقات خواست چون بر او وارد شد علی گفت: ایا تو که هرمان را بناحق کشته ای باآنکه او به دست عموی من عباس اسلام آورده بود^۱ و پدر تو نیز از غنائم مسلمانان برای او دو هزار درهم وظیفه مقرر داشته بود حالا انتظارداری که از دست من جان سالم به دربری؟ وعیدالله در پاسخ گفت سپاس خدای را که ما را در وضعی قرار داده که تو خون هرمان را از من می خواهی و من خون اسیرالمؤمنین عثمان را^۲.

زیاد بن لبید بیاضی یکی از شعرای همین دوره هر وقت عیدالله را می دید اشعاری را که در همین باره سروده بود و در آن عیدالله را براین عملش سرزنش کرده بود براو می خواند. عیدالله از او نزد عثمان شکایت کرد و عثمان او را خواست و از این کار منع نمود ولی زیاد این بار شعر دیگری خطاب به عثمان گفت و او را از اینکه حکم خدای را در باره عیدالله اجرا نکرده ملامت نمود و عثمان این بار تحمل نکرد و تنبیه او را تبعید قرار داد^۳.

۷- هرچند پس از قتل هرمان همه اصحاب پیغمبر وشهود واقعه حتی خلیفه وقت عمل عیدالله بن عمر را به عنوان قتل بی دلیل یک مسلمان محکوم کردند و هیچکس در اسلام و اخلاص هرمان اظهار تردیدی ننمود ولی تنها کسی که از آن جمع با دلیری خاص خود اجرای حکم اسلام را درباره قصاص قاتل او - اگر چه آن قاتل پسر خلیفه باشد - واجب می شمرده و پیوسته عثمان را در عفو عیدالله تخطئه می کرده علی بن ابی طالب بوده که حتی در جنگ صفین خود قصد اجرای حکم الهی را داشته است. این امر مسلماً ناشی از حرص علی در اجرای احکام دین و انعطاف ناپذیری او در این زمینه بوده ولی با

۱- این روایت درباره اسلام هرمان با آن چه در تاریخ قم آمده مطابقت دارد.

۲- الاخبار الطوال ۲ ص ۱۶۹.

۳- این اشعار را در طبری ج ۵ ص ۷-۲۷۹۶ مراجعه نمائید.

توجه به آنچه بلاذری دربارهٔ وصلت هرمزان و خاندان علی ذکر کرده آیامی توان احتمال داد که در این مورد علاوه بر حق عمومی اسلامی حفظ حقوق شرعی کسانی هم که از حمایت این خاندان برخوردار بوده‌اند نیز علت دیگری برای پافشاری در احقاق حق بوده است؟ به هر حال علت هر چه باشد در این امر تردیدی نیست که هرمزان همانگونه که نخستین عامل آشنائی اعراب مسلمان با نظام دیوانی ایران بوده از نخستین حلقه‌های پیوند روحی و معنوی ایران با خاندان پیغمبر و آل علی و ارادت و اخلاص ایشان به این خاندان نیز به‌شمار می‌رود.

محمدتقی

خوانندگان در شماره‌های قبل با نام دکتر آذرنوش ، دانشیار این دانشکده آشنا شده‌اند. ایشان در این شماره به معرفی تاریخ مردمانی پرداخته‌اند که در زمینه شعر و ادب و افسانه سخت مشهوراند ، ولی تاریخ حقیقی آنان تا قرن نوزده میلادی بردانشمندان پوشیده بود.

در قرن نوزدهم کشفیاتی که درباره قوم نمود شده بود ، اندک اندک بصورت مقاله و کتاب انتشار می‌یافت تا سرانجام فن دن براندن مطالعه در تاریخ این قوم را موضوع رساله دکتری خود قرار داد. این رساله و نیز چندین کتاب دیگر که به آنها اشاره شده است ، اساس مقاله دکتر آذرنوش را تشکیل می‌دهد.

(مقالات و بررسیها)